

## آزمایش ایمان

ابراهیم وعده خداوند را در مورد صاحب پسر شدنش پذیرفته بود ولی تحمل نکرد تا خداوند این وعده را بطریق و زمان خود انجام دهد. بمنظور آزمایش ایمان بقدرت پروردگار تأخیری در این امور واقع شد و او در این آزمایش سقوط کرد. سارا بتصور اینکه قادر به باردار شدن نیست، نقشه ای برای بانجام رسیدن وعده خداوند پیشنهاد کرد، بدین ترتیب که ابراهیم یکی از کنیزان خود را بعنوان دومین همسر اختیار کند. تعدد زوجات در آنموقع، چنان مرسوم شده بود که دیگر گناه محسوب نمیگردید. با وجودیکه این عمل خلاف احکام خدا بوده و لطمه ای سخت به قدوسیت پاکی روابط زناشوئی وارد میسازد. ازدواج ابراهیم با هاجر نه تنها برای قبیله ابراهیم بلکه برای نسلهای آینده نیز نتیجه نامطلوبی بار آورد.

در اثر مقام تازه ای که هاجر یافته بود و امید بوجود آمدن قوم عظیم از بطن وی، او را مغرور و بی پروا کرد تا جائیکه خاتون خود سارا را تحقیر نمود. حسادتی دوجانبه شادمانی و صفای آن خانواده آرام را مغشوش کرد. ابراهیم بشکوائیه همسرانش باید توجه میکرد و هر اقدامی را برای تجدید دوستی غیر ممکن می یافت. سارا که خود پیشنهاد این وصلت را کرده بود حال مدعی و ابراهیم را مقصر میدانست. آرزوی تبعید هاجر را خواستار شد ولی ابراهیم با این عمل مخالفت کرد زیرا هاجر مادر فرزندی بود که همه بوی امید داشتند. هاجر هنوز هم جزء خدمه و تحت فرمان سارا بود. هاجر مغرور فرمانبری وی را بر خود گران دید پس چون سارا با وی بنای سختی نهاد او از نزد وی بگریخت. (۱)

هاجر راه بیابان را پیش گرفت و بخاطر رفع خستگی نزد چشمه آبی تنها و بی کسی استراحت کرد که ناگاه فرشته خداوند بشکل انسان بر وی ظاهر شده با یادآوری مقامش در برابر سارا بوی گفت "هاجر خادم سارا، نزد خاتون خود برگرد و زیر دست او مطیع شو." (۲) در حالی که عمل او را تقبیح میکرد این کلمات تسلی بخش را هم بوی خطاب کرد: "خداوند تظلم ترا شنیده است . . . دریت ترا بسیار افزون گردانم بحدیکه از کثرت بشماره نیابند." (۳) و برای اثبات رحمت خداوند نسبت بوی دستور داد فرزندش را "اسمعیل" بنامد یعنی "خدا میشود" یا "بسمع پروردگار رسیده است ."

ابراهیم تقریباً صد ساله بود که بار دیگر وعده داشتن پسری از سارا که وارث وی خواهد بود تکرار گردید. ولی ابراهیم اصالت این وعده را هنوز درک نکرده بود. همه ر خواهد

گردید. با قلبی پر از عطوفت اظهار داشت: "کاش که اسمعیل در حضور تو زیست کند." (۴) ولی بار دیگر بطور وضوح که جای هیچ شک و تردیدی باقی نگذارد وعده چنین تکرار شد: "بتحقیق زوجه ات سارا برای تو پسری خواهد زائید و او را اسحق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت." (۵) در این موقعیت خداوند بمنظور دعای وی توجه فرمود و گفت: "و اما در خصوص اسمعیل ترا اجابت فرمودم اینک او را برکت دادم . . . و امتی عظیم از وی بوجود آورم." (۶)

ولادت اسحق پس از سالها انتظار و بواقعبیت پیوستن عزیزترین امیدها خیمه های وقوع این حادثه پایان شیرین ترین تخیلات هاجر بود. اسمعیل اکنون جوانی رشید و در نظر عموم افراد قبیله، وارث ثروت و برکات موعود حضرت ابراهیم شناخته میشد. ولی ناگهان از موقعیت خود خلع شد. این امر سبب تنفر او و مادرش نسبت به فرزند سارا گشت. جشن و سرور اردوگاه بحدی حسادت اسمعیل را برانگیخت که در ملاً عام جسورانه وارث وعده خداوند را باستهزاً گرفت. از

آنجائیکه سارا متوجه شد روحیه تند و ناراحت اسمعیل ممکن است باعث ناراحتی و اشکال دائمی گردد از شوهر خود تقاضای اخراج هاجر و اسمعیل را از اردوگاه کرد. ابراهیم با پربشانی بزرگی روبرو شده بود چگونه فرزند محبوب خود را تبعید کند؟ بدرگاه اهدیت روی آورد و چاره جوئی نمود. خداوند توسط فرشته مقدس بوی امر فرمود که باید خواهش سارا را بپذیرد و محبت وی نسبت به اسمعیل یا هاجر نباید مانع تنها راه همبستگی و شادمانی خانوادگی وی شود. و فرشته وی را چنین تسلی داد که تبعید اسمعیل از اردوگاه پدرش باعث نمی شود که خداوند وی را بخاطر نیاورد بلکه خداوند او را محافظت کرده و او جد ملت بزرگی خواهد شد. در حالی که انجام این کار برای ابراهیم دشوار بود با دلی پر از غم و با سکوتی دردناک امر فرشته را پذیرفته هاجر و فرزندش را روانه کرد.

دستوری که به ابراهیم راجع به قدوسیت زناشوئی داده شد باید در تمام قرون استوار باقی بماند. فرشته فرمان داد که حق و سعادت زناشوئی را بهر قیمتی که باشد باید همیشه محفوظ نگهداشت. سارا همسر برحق ابراهیم بود. حق همسری و مادری وی بهیچ عنوان قابل واگذاری و تقسیم نبود. احترامی که وی برای شوهرش داشت در انجیل بعنوان پرارزش ترین نمونه آورده شده است. از عطف توجه و محبت ابراهیم بدیگری خوشنود نبود و بدین ترتیب خداوند تقاضای او را مبنی بر تبعید هاجر پذیرفت. روی شک و تردید ابراهیم و سارا ازدواج ناصحیح ابراهیم و هاجر بوجود آمد.

خداوند ابراهیم را برگزیده بود تا پدر ایمانداران شود و قرار بود عمر وی بمنزله نمونه ای برای نسلهای آینده باقی بماند. ولی ایمانش بدون نقص نبود. ضعف خود را یکبار در موقع معرفی سارا بفرعون و بار دیگر در موقع ازدواج با هاجر آشکار کرد. برای رفع این ضعف و برای تقویت و تکمیل ایمان وی خداوند او را با آزمایش سخت دیگری که خارج از توانائی هر بشری است مواجه ساخت. در رؤبای شبانه ای بود که بوی فرمانی

نازل گشت که به سرزمین موریا روانه شود و در آنجا فرزند خود را بر کوهی که بوی نشان داده خواهد شد برای قربانی سوختنی ذبح کند.

زمانیکه این فرمان به ابراهیم ابلاغ شد ابراهیم یکصد و بیست ساله بود. حتی در عصر خود مرد سالخورده ای محسوب می شد. در زمان جوانی با خطرات ناگهانی با شهامت عجیبی مواجه میشد ولی حالا شادابی و نیروی جوانی را از دست داده بود. در عنفوان جوانی انسان با مشکلات و گرفتاریهای زندگی دست و پنجه نرم میکنند، ولی در غروب حیات وقتیکه پای شخص بر لب گور است تاب ناملاایمات را ندارد. ولی خداوند دشوارترین آزمایش ها را به ابراهیم اختصاص داد آنهم در زمانی که وی از رنج پیری آرزوی آرامش واستراحت داشت.

ابراهیم در بعرضع دارای ثروت و حرمتی فراوان بود. وی بسیار متمول و در نظر رؤسای آن سرزمین شاهزاده ای مقتدر محسوب می شد. دشتهای اطراف از گله ها و رمه های وی مملو بود و خیمه های مستخدمین وفادار وی از هر سو دیده میشدند. فرزند موعودش بسن بلوغ رسیده و در کنارش ایستاده بود و بنظر میرسید که آسمان زندگی فداکارانه او را با شکیبائی غیر قابل وصفی تزئین کرده بود.

در تأیید اطاعت ایمان ابراهیم، وی میهن و مزار اجداد و خانه و خویشاوندان خود را ترک کرده غریب به زمین موعود مهاجرت کرد. سالیان دراز برای بوجود آمدن وارث خود صبر کرده بدستور خداوند نخست زاده اش اسمعیل را تبعید نمود و اکنون که پسر موعود بسن بلوغ رسیده و وعده امید به مرحله نهائی نزدیک می شود وی با بزرگترین آزمایش هائیکه تا حال ندیده بود روبرو میشود.

فرمان خدا پدر را در اندیشه دردناکی فرو برد: اکنون پسر خود را که یگانه توست و او را دوست میداری یعنی اسحق را بردار و به زمین موریا برو و او را در آنجا بر یکی از کوه هائیکه بتو نشان میدهم برای قربانی سوختنی بگذران. (۷) اسحق نور

چشم و امید روزهای پیری و مهمتر از همه وارث برکات موعودش بود. مرگ چنین فرزندی در تصادف یا به علت بیماری برای پدری سالخورده بسیار دردناک بود و در اثر آن مویهای سفیدش را با حزن بگور میکشاند، ولی حالا میباید جان عزیزش را با دست خود بستاند. بنظرش فرمان غیر قابل اجرائی بود.

شیطان برای اغوایش حاضر بود. مگر خدا نفرموده بود "قتل مکن"؟ (۸) آیا همان خدا فرمانی مخالف حکمش می دهد؟ ابراهیم نیمه شب بیرون رفته ستارگان گوهرمانند را نگریست و وعده پنجاه سال پیش ربش را بخاطر آورد که گفته بود ذریتش مانند کواکب آسمان بی شمار خواهند بود. اگر بنا بود وعده مزبور توسط اسحق انجام پذیرد پس چگونه او را قربانی کند؟ لحظه ای ابراهیم تصور کرد فریب خورده در حال شک و تردید پیشانی بر زمین نهاد. بدرگاه احدیت استغاثه نمود تا روشن شود که چنین وظیفه مشکلی را باید اجرا کند. فرشتگانی را که در هنگام انهدام سدوم دیده بود بخاطر آورد و همچنین زمانی که مزده تولد اسحق را در یافت کرده بود. به امید دیدن فرشته خدا، به همان مکان عبادت روانه شد تا شاید بیشتر راهنمایی شود، ولی احدی بوی ظاهر نشد. ظلمت عظیمی وی را احاطه کرده بود و فرمان خدا همچنان در گوشه‌هایش طنین انداز بود که میگفت: "اکنون پسر خود را که یگانه توست و او را دوست میداری یعنی اسحق را بردار." (۹) آن فرمان میباید انجام شود و در وی شهامت تأخیر نبود. سپیده دم بود و باید سفر خود را در پیش بگیرد.

به خیمه برگشت و به جایی که اسحق در خوابی عمیق و بدون تشویش فرو رفته بود نزدیک شد. لحظه ای پدر سالخورده چهره فرزندش را نگریست و بعد مرتعش و لرزان بسوی دیگری رفت. بطرف سارا که وی نیز خوابیده بود رفت. آیا او را بیدار کند تا برای آخرین بار فرزند دلبندهش را در آغوش گیرد؟ آیا امر خدا را به او فاش کند؟ آرزو داشت همسرش را شریک بار سنگین قلبش سازد ولی ترسید سارا مانع اجرای امر شود. اسحق مایه

مسرت و فخر سارا بود و عمرش با حیات پسرش توأم بود و دانست که مهر مادری مانع انجام این دستور خواهد شد.

بالاخره ابراهیم پسرش را بیدار کرده گفت که خداوند او را برای گذراندن قربانی به کوه دوردستی مأمور کرده است. اسحق چندین بار برای گذراندن قربانی همراه پدرش به مکانهای مختلفی رفته بود و از آن جهت از پیشنهاد پدر متعجب نشد. تدارک سفر بزودی آماده شد. هیزم آماده شده را بر پشت الاغی نهاده به اتفاق دو خادم روانه شدند.

پدر و پسر در سکوت در کنار هم سفر خود را ادامه دادند. پدر در فکر و وظیفه خطیرش قادر به صحبت کردن نبود. همه افکارش متوجه همسر مهربان و باشاهمنش بود و روزی که تنها باید بنزدش مراجعت کند. بخوبی میدانست که در همان لحظه ای که جان فرزندش را میستاند همان کارد قلب مادر بینوا را خواهد درید.

آن روز، طولانی ترین روز حیات ابراهیم، بکندی بیایان نزدیک میشد. پسر و مستخدمین بخواب عمیقی فرو رفته بودند. بنده خدا شب را با دعا بصبح آورد. تمام شب در انتظار صدای فرشته بسر برد تا شاید بیایان رسیدن آزمایش را باو اطلاع دهد و باشد که پسر سالم به آغوش مادرش برگردد. ولی دردش را هیچ گونه التیامی نرسید. روز و شب طولانی دیگری در حال تواضع و دعا گذرانید در حالیکه آوای فرمانی که او را به قربانی فرزندش امر کرده بود هنوز در گوشش منعکس بود. شیطان برای ایجاد شک و بی ایمانی موقع را مغتنم شمرده، نزدیک وی آمد ولی ابراهیم مصمم، او را از خود دور کرد. سپیده روز سوم بنده خدا بسمت شمال نظر افکنده علامتی واضح مشاهده نمود. ابر جلال قله کوه موریبا را مزین کرده بود و بر او یقین شد صدائی که با او گفتگو کرده بود صدای پروردگار بوده است.

حتی در این موقع لب بشکایت نگشود بلکه بر فیض و رحمت الهی تکیه کرده خود را تقویت نمود. بطور غیر منتظره ای این فرزند به او داده شده بود و آیا دهنده

نعمت حق باز خواهی آن را ندارد؟ بعد وعده سالیان قبل را تکرار کرد که "ذریه تو از اسحق خوانده خواهد شد." (۱۰) ذریه‌ی که مانند شنهای ساحل دریا بشمار باشد، اسحق فرزند معجزه بود و آیا همان قدرت معجزه آسا نمی تواند زندگی مجددی باو بخشد؟ ابراهیم ماورای دیدنی ها را دید و "خاطر جمع بود که خدا قادر است اسحق را حتی پس از مرگ زنده گرداند." (۱۱)

هیچ احدی قادر بدرک عظمت این که پدری فرزند خود را بمرگ میکشاند نیست. آرزوی ابراهیم این بود که خداوند خود شاهد لحظات آخر باشد مستخدمین را دستور داد در آنجا بمانند. آنگاه ابراهیم بخادمان خود گفت شما در اینجا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدانجا رویم و عبادت کرده نزد شما بازآئیم." (۱۲) هیزم ها را بر دوش اسحق که بنا بود قربانی شود گذاشت و پدر کارد و آتش را برداشت و باتفاق هم بسوی قله کوه روانه شدند و جوان در فکر این بود که دور از گله و گوسفند حیوان قربانی از کجا باید آورده شود. آخر الامر سوال کرد: "ای پدر من." گفت "ای پسر من لیبک." گفت "اینک آتش و هیزم، لکن بره قربانی کجاست؟" (۱۳) چه دقایق حساسی و چه کلمات طاقت فرسائی این کلمات "ای پدر." قلب ابراهیم را جریحه دار کرد ولی هنوز زمان آن نرسیده بود که موضوع را فاش کند. ابراهیم گفت: "ای پسر من، خدا بره قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت." (۱۴)

برمکان معین مذبحی بنا کرده هیزم ها را رویش قرار دادند. سپس ابراهیم با صدائی مرتعش پیام الهی را به پسرش اطلاع داد. اسحق با وحشت و تعجب سر نوشت خود را شنید ولی هیچ مقاومتی نکرد. فرار از آن مهلکه برای آن جوان بسیار آسان بود زیرا خستگی و غم سه روزه ابراهیم را چنان فرسوده و ناتوان کرده بود که یارای هیچ گونه مقاومتی در برابر آن جوان رشید نداشت. ولی اسحق از طفولیت به اطاعت مطلق و اعتماد کامل تربیت شده بود با خلوص نیت تسلیم مقاصد خدا گردید. با شهادتی عجیب نگرانی

پدر را برطرف کرده باستمداد دستان لوزان پدر شتافت تا بندهائی که او را بر مذبح استوار میکرد محکمتر ببندد.

در این موقع آخرین کلمات محبت آمیز را بهم گفتند و آخرین اشکهای پدر و پسر در هم آمیخته شده یکدیگر را در آغوش کشیدند. دست پدر با کارد برای گرفتن جان فرزندش بالا رفت که ناگاه دستش از حرکت باز ایستاد. فرشته خداوند وی را از آسمان خطاب کرد: "ای ابراهیم، ای ابراهیم." ابراهیم جواب داد: "بیک." فرشته گفت: "دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن زیرا که الآن دانستم که تو از خدا میترسی چونکه پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی." (۱۵)

پس ابراهیم نظر کرده قوچی را در بیشه گرفتار دید. با چابکی قربانی جدید را بجای فرزند خود قربانی کرد. شادی کنان با سپاس فراوان نامی تازه به آن مکان مقدس داد: "و ابراهیم آن موضع را بیهوه پیری نامید چنانکه تا امروز گفته میشود در کوه بیهوه دیده خواهد شد." (۱۶)

بر فراز کوه موریبا خداوند وعده خود را بار دیگر تجدید و تأیید کرد: "بذات خود قسم میخورم چونکه این کار را کردی و پسر یگانه خود را دریغ نداشتی، هرآینه ترا برکت است ترا کثیر سازم مانند ستارگان آسمان و مثل ریگهایی که بر کناره دریاست و ست تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد و از ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت خواهند یافت چونکه قول مرا شنیدی." (۱۷) فداکاری ابراهیم مانند ستون نوری راه بندگان خداوند را تا آخر دنیا روشن می‌سازد. ابراهیم در انجام اوامر خداوند بهانه‌ای نیاورد. در مدت آن سه روز زمان کافی برای اندیشیدن و ایجاد شک نسبت بخداوند وجود داشت. امکان داشت که چنین استدلال آورد اگر پسر خود را قربانی کند مردم او را قاتل و قاتل دوم خواهند پنداشت و ممکن است مردم تعلیماتش را رد و جائی بین مردم نداشته باشد. می‌توانست فکر کند که پیری او را از اطاعت معاف می‌کند.

ولی بنده خدا بهیچ کدام از بهانه های فوق پناه نبرد. ابراهیم مثل همه افراد بشر جائز الخطا بود وی از خواهشهای نفسانی عاری نبود. ولی حتی لحظه ای بخود تردید راه نداد و نگفت اگر پسرش کشته شود وعده خدا چگونه بانجام خواهد رسید؟ قلب آشفته خود را واقعی نگذاشت. بر عدالت و قضاوت خداوند توکل کرد و فرمان وی را بدقت اطاعت کرد.

«ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برایش نیکی مطلق محسوب شد . . . و او خلیل اله خوانده شد.» (۱۸) پولس رسول می افزاید که «ایمانداران فرزندان حقیقی ابراهیم هستند.» (۱۹) ولی ایمان ابراهیم با عمل ثابت شد. «پدر ما ابراهیم به خاطر اعمال خود در وقتی که فرزند خویش اسحق را در قربانگاه تقدیم خدا کرد نیکو و عادل محسوب شد. می بینی که چگونه ایمان او محرک اعمال او بود و اعمال او نیز ایمانش را کامل گردانید.» (۲۰) بسیاری از درک رابطه بین ایمان و عمل عاجزند. میگویند «فقط ایمان بیاور و کافی است، کاری با احکام نداشته باش.» ولی ایمان واقعی در اطاعت ثابت میشود. مسیح به یهودیان بی ایمان فرمود: «اگر فرزندان ابراهیم میبودید، اعمال او را به جا می آوردید.» (۲۱) راجع به پدر ایمانداران گفت: «ابراهیم قول خدا را شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت.» (۲۲) یعقوب رسول میگوید: «همین طور ایمانی که با عمل همراه نباشد مرده است.» (۲۳) یوحنا رسول که آیات زیادی در زمینه محبت نوشته است می گوید: «زیرا محبت به خدا چیزی جز اطاعت از احکام او نیست.» (۲۴)

با علائق و وعده خداوند مزده انجیل را «قبلا» به ابراهیم بشارت داد.» (۲۵) ابراهیم به آمدن مستقبل نجات دهنده امید بسته بود. مسیح به یهودیان فرمود: «پدر شما ابراهیم از اینکه امید داشت روز مرا ببیند خوشحال بود و آن را دید و شادمان شد.» (۲۶) قوچی که بجای اسحق قربانی شد سمبل یا نمونه ای از مسیح بود که میباید به جای ما ذبح شود. وقتی انسان به علت شکستن احکام خدا، به نابودی محکوم گردید، خداوند

بمسیح نظر افکند و به مرتدان فرمود: "زنده بمان، فدیة ای برایت وجود دارد."

زمانیکه خداوند به ابراهیم امر بقربانی کردن فرزندش فرمود صرفنظر از آزمایش ایمانش، مشیت الهی بر آن بود که ابراهیم بواقعبیت انجیل آگاهی یابد. عذابی که در آن سه روز کشید وی را متوجه قربانی عظیمی گردانید که خداوند برای باز خرید انسان اهدا کرده است. هیچ آزمایش دیگری باندازهٔ این تجربه نمیتوانست جان و ذهن ابراهیم را آن چنان تحت فشار قرار دهد. خداوند مسیح را بمرگی توأم با ذلت و خاری وا گذاشت. فرشتگان تحقیر و تلخی جان مسیح را مشاهده کردند ولی همچون رستگاری اسحق مجاز بکمک وی نبودند. صدائی از آسمان شنیده نشد که بگوید "کافی است." برای نجات بشر سرور سلامتی باید جانش را فدا سازد. آیا دلیل بیشتری بر محبت الهی می توان تصور کرد؟ آیا خدائی که پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه همهٔ ما تسلیم کرد با بخشیدن او همه چیز را با سخاوتمندی بما نمیبخشد؟ (۲۷)

فداکاری که از ابراهیم انتظار رفت تنها به نفع خود و ذریتش نبود، بلکه برای تعلیم فرشتگان آسمان و ساکنان بی گناه کرات دیگر بود. میدان مبارزه بین مسیح و شیطان یعنی نقشهٔ نجات بشر، کتاب درس تمام کائنات میباشد. از آنجائیکه ابراهیم نسبت به وعدهٔ خداوند از خود شک نشان داده بود شیطان وی را در حضور خدا و فرشتگان متهم بشکستن عهد و نالایق بودن برای دریافت برکات معهود معرفی میکرد. ولی خداوند وفاداری بنده اش را با اطاعت مطلق در برابر کائنات بنمایش گذاشت تا ثابت گردد اینک نقشه نجات را در نظر مردم روشن تر گرداند.

موجودات سماوی شاهد آزمایش ایمان ابراهیم و تسلیم اسحق بودند. این تجربه از آزمایش حضرت آدم بسیار سنگینتر بود. فرمان خداوند به والدین نخستین ما در مقابل امریهٔ جان که به ابراهیم داده شده بود قابل مقایسه نیست. تمام سماوات اطاعت بی چون

و چرای ابراهیم را با تعجب و تحسین مشاهده کردند. تمام سماوات ایمان و صداقت آن را ستایش کردند. کذب اتهامات شیطان معلوم شد. علی رغم اتهامات شیطان، خداوند در حق بنده اش فرمود: "الآن دانستم که تو از خدا میترسی چونکه پسر یکانه خود را از من دریغ نداشتی." (۲۸) عهد و پیمان خداوند با ابراهیم در کائنات تأیید و شهادت داده شد که اطاعت بی اجر نخواهد ماند.

نجات (یعنی درک اینکه سرور سماوی چرا برای انسان مقصر باید فدییه شود) حتی برای فرشتگان نیز مشکل بود. وقتی به ابراهیم فرمان قربانی شدن فرزندش داده شد، توجه تمام کائنات سماوی متوجه این موضوع شد. با علاقه غیر قابل وصفی انجام حکم را نکته به نکته بررسی کردند. وقتی اسحق سؤال کرد "بره برای قربانی سوختنی کجاست؟" و ابراهیم جوابداد "خدا خود تهیه میکند"، و وقتی دست آن حضرت برای گرفتن جان پسرش بلند شد و فوجی بجای او ذبح گردید، آنگاه نور بر نقشه نجات تأیید و حتی فرشتگان تدارکی را که برای نجات بشر پیش بینی شده بود درک کردند.